



## شاهکاری از طنز سیاسی و اجتماعی دهقان مردمزاد خراسانی



\*معراجنامه، بند اول\*

آغاز ماجرا، بزم شاعر سوخته دل به تنهایی و فرا رسیدن شب و سوسو زدن ستارگان در فلک های دور

شام بهار هست و مَهیا شرابکی

بر منقل شکفته ز آتش کبابکی

باز است شیر آب و روانست نرم نرم

در حوضک قدیمی و فرسوده آبکی

زیر درخت توت فتاده ست فرشکی

بر آن یکی دو دفتر شعر و کتابکی

باد بهار میوزد و میزند ورق

اوراق آن کتاب و نوای ربابکی

از دور دست میوزد و پلکهای من

نزدیک میشوند و تمنای خوابکی

آرام و نرم و گرم و سبک میربایدم

آنگاه میبرد به کجا تا سرابکی

پائین ترک رود ز سر بام کم کمک

خورشید شام اول نوروز و نم نمک

پیدا شود ستاره زافلاک تا سَمک

\*معراجنامه، بند دوم\*

توصیف شب و آغاز معراج روحانی شاعر به مدد رؤیای صادقه و بال های خیال و آرزو

اول تر از تمامی آنها کشد سرک

از دوردست دور یکی خُرده اخترک

انگار باز از لب دیوار بام ما

سر میکشد به شرم یکی تازه دخترک

انگار که، تمامی دیوار سرد شب

از شرق تا به غرب همی شد ترک ترک

و ز هر شکاف غرقه به انوار مختلف

بگشوده اند بال و پر انواع شاپرک

وز بعد آن تمامی عالم به ناگهان

پر میشود ز ثابت و سیار اخترک

کمتر ز صد هزار گمانم که نیستند

شاید ز صد هزار وز آنهم فزونترک

با پلک های بسته بگویم به خویشان:  
زین بشمار هست کدامین از آن من؟  
از من، من غریب اگر چند در وطن

\*معراجنامه، بند سوم\*

معراج آسمانی شاعر در عوالم خواب و رؤیای صادقه و عروج به عالم عجائب و اسرار

در خواب و عابرم به مکانهای بی نشان

بالا تر از ستاره، فراتر ز کهکشان

در زیر پا مدام شود طی، یکی یکی

هی آسمان و در پی آن باز آسمان

بالای سر مدام گذر میکند ز نو

هی کهکشان و در پی آن باز بیکران

آنقدر می پریم که سرانجام میشود

رود زمان خموش به شنزار لامکان

جز هیچ، هیچ نیست پدیدار و بنده نیز

یک قطره از تمامی هیچم در این میان!

وزشش جهت، به رهگذر بادهای سرد  
انگار در احاطه ی چشمان مردگان  
از دوردست دور کسی با نَتِ سکوت  
در دستگاه راز همی میزند فلوت  
بی لب، بدون پنجه و بی درفلوت فوت

\* معراجنامه، بند چهارم \*

نجوای شاعر در بی مکان و بی زمان با فلوت زن آسمانی و تاسف او از اوضاع حال

ای جان من فدای فلوتت فوتتکی  
در آن فلوت خویش نما باز فوتتکی  
کایندم در این کرانه ی خاموش بهتر است  
آواز این فلوت ز هر سوت سوتتکی!  
من فکر میکنم که در اینجا شنیده است  
بودا «هزار راز، زبانگ سکوتتکی  
من فکر میکنم که رسولان نامدار  
در این عروجگاه گرفتند قوتتکی-»

از رازها، و بعد نمودند بر زمین  
با شوق و ذوق سوی خلائق هبوطکی  
افسوس ز آنکه ز آنهمه پیغام، بهر ما  
تنها طنین مانده بجا، هست: آی زکی!  
ز آنها مگر حکایت مشتی مزخرفات  
چون سنگ خاره، منجمد و سخت و باثبات  
باقی نماند ورید به سر تا سر حیات

\*معراجنامه، بند پنجم\*

آغاز تامل و تدبر درباره ابتدای مذهب و سیر آندر طول زمان  
گفتم که سنگ خاره و مذهب جز این نبود  
هر چند زابتدا ره مذهب چنین نبود  
انبوه بحث و فحص پی کی... و کو... و ک..  
کار فقیه هست ولی کار دین نبود  
جان خود خدا، که خدا نیز در فلک  
چون گرگ بهر آدمیان در کمین نبود

زاینده بود مذهب چون ذات زندگی  
مانند روزگار من و تو عنین نبود  
در کل خود حکایت نوعی شناخت بود  
وین معرفت خمیره اینقدر کین نبود  
بی آبرو نبود زمین و بشر در آن  
هر چند اصیل در آن، هرگز زمین نبود  
من در چنین خیال، که ناگه به زمزمه  
برخیزد از تمامی آفاق همهمه  
و آنکه غریو خنده صد فوج جمجمه

\*بند ششم معراجنامه\*

روایت سروش آسمانی درباره حقایق مذهب در آغاز و انبعاث

پیامبران و رسولان

گوید در این میانه سروشی خموشوار

افسانه حقیقت مذهب به روزگار

کز ضربه کلنگ خیال و خرد ز کوه



باری روانه گشت یکی تازه جویبار  
در ابتدا زلال چنان اشک عاشقان  
یا گریه ی غریب جدا مانده از دیار  
خلوتگهی بنا شده از ابر آرزو  
آنجا خدای بنده خود را در انتظار  
سامان ده حکایت انسان به زاد و مرگ  
مجموعه عنایت مخصوص کردگار  
جائی که آدمی ز سر غربت و نیاز  
سر میکشد به جیب تفکر غریب وار  
این بود داستان نه حدیث عبا و ریش  
یا قصه ی تَغَوَّط آخوند یا کشیش  
یامخزنی لبالب آب دهان و جیش

\*معراجنامه، بند هفتم\*

ادامه روایت سروش و آنکه ملایان با مذهب چه کردند و چه بلایای هایل بر سر مردمان نازل نمودند

این جویبار آمد و در هر قدم در آن  
بند ازار باز نمودند شیخکان  
وز قطره های مانده ی ادرار تا که بود  
یک قطره نیز مانده به ژرفای شا شدان  
وز تکه های گنده ترین سینه های شیخ  
آنرا تو علم فقه و اصول فقیه خوان  
وز خلط سینه های فقیهان نامدار  
آمیخته به آب دهانهای طالبان  
برگشت جویبار و ز کف داد شیخ شهر  
از بهر امر ریدن و تجدید آن توان  
وین فاضلاب مانده ز صد قرن تیره را  
ای چاکرتو، بنده، دگر دین حق مخوان  
ای بولعجب که جمعیتی مذهبی مآب  
بی پا و سر به غلغله ی دور انتخاب  
ره برده اند تا به چنین کهنه فاضلاب

\*معراجنامه، بند هشتم\*

نغمه ی مشترک سروش آسمانی و شاعر، ادامه ماجرا و هشدار دادن به خرافه پرستان جاهل

ای سنده ی تفکر ملا ترا طریق!

دنیا و عقبی ات همه سرشار شاش و ریق

دل را نموده خوش به سرابی تهی ز آب

در این سراب سهم حیات تو در حریق

اندر فراخنای جهان انتخاب تو

بیغوله ای چو مقعد سگ، پر ز گند و ضیق

دور از زلال دریا، و آن موجهای پاک

در فاضلاب های شریعت شده غریق

چونان الاغ بسته بر آخور، به دست شیخ

وز دست او گرفته یکی مشت جو علیق

تا چند همچو قاطر ترسان ز گردباد

که سوی این طریق گهی سوی آن فریق

مقصود من ز تو، ما باشد ای عزیز

از ما و من حدیث شما باشد ای عزیز

ورنه مرا نه قصد هجا باشد ای عزیز

\*معراجنامه ، بند نهم\*

اندر عبرت از گذشته و حال و تجربه اندوختن از بلایائی که بر سر ما ملت آوار شده است

آئینه ای کجاست که تا ما به ریش خویش

خندیم و نیز بر لب و دندان نیش خویش

زیرا که قرنهای پدر اندر پسر، ز جهل

جای گلاب بوی نمودیم جیش خویش

پرسی حدیث جیش چه باشد؟ نگاه کن!

بر مذهب و طریقت و آیین و کیش خویش!

این سنده ای که از سرایمان، به شوق و ذوق

مالیده ایم بر سر و بر چشم و ریش خویش

این خرزهای که رفته فرو تا به انتها

با دست من ، و نیز تو، در پشت و پیشِ خویش  
جا دارد ای عزیز بباریم زین حدیث  
خون از دو چشم خویش به حال پریش خویش  
خون از دو چشم خویش نه بر حال خویشتن  
بل بر هر آنکه گشت مقلد در این وطن !  
اکنون شنو، ادامه این غصه را ز من

\*معراجنامه ، بند دهم \*

اندر علاقه عموم ملایان به کُ... و بحث و فحص دائمی آنان درباره اهمیت کُ...

زد خیمه فکر شیخ در آغاز روی کُ...

شد برترین تفحص او جستجوی کُ...

فقه و حدیث و علم اصول فقیه نیز

دارد نظر به طلعت و سیما و روی کُ...

در نزد شریخ و عالم و ملای این دیار

بهتر ز عطر و بوی گلاب است بوی کُ...

چون نیک بنگری به خدا های وهوی شیخ  
در پایه و اساس بُود های وهوی کُ...  
گاهی مباحث اش زبرون -جایِ کُ... بُود  
بحثی ز شکل و هیئت و مقدار موی کُ...  
گاهی ست بحثِ شیخ درونی و میکند  
فحصی ز عمق و تنگی و حالات توی کُ...  
جز این حدیث شیخ مگر از اساس چیست؟  
این حرف حیض و بحثِ نفیسِ نفاس چیست؟  
اینقدر در مقابل کُ... التماس چیست؟

\*معراجنامه ، بند یازدهم\*

درباره علایق ملایان به کو... و بحث و فحص دایمی آنان درباره اهمیت کو...

بعد از کُ... است نوبت کو... در کتاب شیخ  
یعنی رسی به خدمت کو... در کتاب شیخ  
شیرین چو شهد بحث فقیه است ، چونکه هست

طعم خوش حلاوت کو... در کتاب شیخ

خوش میبری ز بعدِ قُبُل، ره سویِ دُبُر

یعنی بسوی خلوتِ کو... در کتاب شیخ

صدها حدیثِ نادره مسطور گشته است

از بهر استمالتِ کو... در کتاب شیخ

خاتون خویش را ز دُبُر، شیخ در سپوخت

نادیده کس ملامتِ کو... در کتاب شیخ

ابتر نمانده بحثِ دُبُر هیچ لحظه ای

ره میرد مقالتِ کو... در کتاب شیخ

تا مبحثِ خجسته و طولانی ذکر

آنجا که دین پناهان، هم‌ریش و سر به سر

بهر ذکر، نموده هم‌آهنگ صد نظر

\*بند دوازدهم معراجنامه\*

اندر علائق ملایان به کی... و بحث و فحوص دائمی آنان در این موضوع مهم و خطیر

آخوند شهر نیست به غیر از سفیر کی...  
شاه است کی... و حضرت ملا وزیر کی...  
گوشی بنه رساله شیخ کبیر را  
در آن شنو تو بانگ شهیق و زفیر کی...  
در هر حدیث کز لب ملا برون جهد  
بی شک در آن نهان شده بانگ صفر کی...  
از اتحاد کی... و کُ... و کو...، و آنچه را  
ربطی بُود به کار مهم و خطیر کی...  
درزیر چاپ رفته تمام رساله ها  
یعنی رساله ها همه منت پذیر کی...  
پس لایق تمامی شیخان روزگار  
کی... است و کی... و در پی آن باز کی... و کی...  
کی... ی چو ریش و گردن آخوند، پر ز پشم  
بر فرق شیخ شهر چنان گرز پر ز خشم  
وز دیدنش مُدوّر، آخوند را دو چشم!



\*معراجنامه، بند سیزدهم\*

اندر تفاوت نهادن میان شریعت مردمان با شریعت شیخان و فقیهان و ملایان

گفتم ز شیخ و فتنه‌ی این مشتِ پشم و ریش

این ریش و پشم لایق صد آفتابه جیش

گفتم ز شیخ، آنکه به تقدیر ملتی

چسبیده است چون کنه، با هفت من سریش

اما گمان مبر که چنان جاهلان زخم

شمشیر کورِ نفرت، بر ریشه‌های خویش

خاص است این سخن، که به فرهنگ عام خلق

نز بهر شخم، بسته ام از خشم خویش، خیش

نی نی، که بنده سخت بر این رای و باورم

آنجا که هست حرفِ ذواتِ عبا و ریش

با صد هزار لعنت و از صد هزار بیش

بر ریش و پشم و هیکلشان گوزِ گاو میش

اما نثار ملت و آئین و باورش

یا تربت و مزار امام و پیمبرش  
از ما درود و نیز به هر چیز دیگرش

\*معراجنامه، بند چهاردهم\*

اندر عرض ادب در آستان اولیا الله و نیکان و پاکان و عارفان و عیاران و جوانمردان حقیقی

من اهل شور و عشق و صفایم به حقِّ حق

درویش آستان ولایم به حقِّ حق

مولا علی (ع) که حرف ندارد، اگر چه من

دیگر ز هر چه خرّقه رهایم به حقِّ حق

پیش خودت بماند، گاهی هنوز هم

با عشق او ترانه سرایم به حقِّ حق

گاهی هنوز درد چو من را دهد عذاب

با نام او به فکرِ شفایم به حقِّ حق

آقام رضا (ع) رو مخلصم و از سر رضا

مفتون گنبدای طلایم به حقِّ حق

از قید و بندِ دینِ شدنِ آزاد، سخت نیست

اما هنوز اهلِ خدایم به حقِّ حق

دینِ خدا فقط که میان رساله نیست

بیم از شرارِ دوزخ و فکرِ نواله نیست

بین دو لنگِ حورِ ده و چار ساله نیست!

\*معراجنامه، بند پانزدهم\*

اندر ادامه عرض ادب در آستانِ روندگانِ طریقِ حقیقت و عشق و محبت

«ملاّی روم» ما مگر اهلِ خدا نبود

«حافظ» مگر مریدِ طریقِ صفانبود

«عین القضاة»، «شَبلی»، «حلاج»، «بایزید

در حلقه ارادتِ اهلِ وفا نبود

اینها و بیشمارِ دگر اهلِ مذهب‌اند

فریادشان ز بود و نبودِ خدا نبود

هر کس به راه حق، خر خود راند، بی ریا  
در راه حق نیاز به ریش و عبا نبود  
بیچارگی شروع شد از آنزمان که دین  
از زیر کیسه و خایه ی ملا رها نبود  
وین مرهم قدیمی و مرغوب بعد از آن  
گردید زهر قاتل و دیگر دوا نبود  
با شیخ شهر، خاست هزاران خطرزدین  
شد اجتماع در هم و زیر وزیر ز دین  
آمد یکی ندا که : فرار الحذر زدین

\*معراجنامه بند شانزدهم\*

اندر تامل درباره اهمیت مذهب و ادراک این ظرافت در ایران و روزگاران کنون

بد یا که خوب ، مذهب اُس و اساس ماست  
همچون کلاه بر سر بی موی طاس ماست  
آدم چو اعتقاد ندارد برهنه است

ما کون برهنه ایم و شریعت لباس ماست

در فتنه های خونی تاریخ هم به حق

گهگاه مذهب است که تکخال و آس ماست

جبرست و اختیار به تاریخ ولاجرم

در جبر و اختیار همین اقتباس ماست

لنگی به دور عورت و سقفی به زیر سر

در زیر پا حصیر و گلیم و پلاس ماست

چون پیچکی به باغچه و باغ این وطن

پیچیده بر صنوبر و همراه یاس ماست

اینک گمان مبر که شدستم فریبکار

گاهی زخم به نعل و گهی میخ این حمار!

پس باقی حکایت دین را تو گوش دار

\*معراج‌نامه، بند هفدهم\*

اندر بیان تاریکی ها و روشنائی های مذهب و رازها و شگفتی های آن

مذهب حکایتی ست شگفت آور و عجیب!

سرشار رازها و روایات بس غریب

همشیره یا برادر دیرینه هنر

از دیر و دور قصه ی گندم، حدیث سب

آمیزه با هوا، و پراکنده در زمین

با صد هزار روشنی و صد هزار ریب

زهری کشنده! قاتل اندیشه و خرد!

گاهی به دردهای نهانی ولی طیب

زائیده نیاز بشر در زمان عجز

سرشار از حقیقت و لبریز از فریب

گه در شرار دیر مغان گشته مُسْتَر

گاهی نهان به صومعه و مسجد و صلیب

مذهب حکایت ایست فراتر ز ذات خویش

بیرون ز خویش عرضه نماید نکات خویش

چون کشوری نشسته به قلب فلات خویش

\* معراجنامه، بند هجدهم \*

اندر بیان و اهمیت نفوذ مذهب در همه چیز و همه کار و نیز همه چیز و همه کار در مذهب

مذهب به طرح قالی کرمان نشسته است

در تیغه های چاقوی زنجان نشسته است

در سایه های پیر و کهنسال ارگ بم

یا در گلاب قمصر کاشان نشسته است

در یزد، طعم پشمک و قطاب مذهبی ست

در طرح چارباغ سپاهان نشسته است

در خاک و در غبار تمامی کوچه ها

از شرق تا به غرب خراسان نشسته است

در حالت نگاه زن و مرد پارسی

در طره های زلف پریشان نشسته است

در شعر و در ترانه و در نوحه های تلخ

در قصه و روایت و رمان نشسته است

مذهب محیط امر سماع و جماع ما  
روح قدیم ملت ما، اجتماع ما  
این یک حقیقت است نما استماع ما!

\*معراجنامه، بند نوزدهم\*

یاد آوردن شاعر از یار در خاک آرمیده و اشاره ای مکرر به عجائب مذهب

یادش به خیر چشم سیاه نگار من

کز آن سیاه شد، همه ی روزگار من

چیزی ز دین به نی نی خود داشت مُستتیز

کز من ر بوده بود سراسر، قرار من

ابهام، سایه، راز، تمنا، هراس، مرگ

یا چیز کی دگر، که از آن پود و تار من

با بوسه ای به ورطه ی پر موج شور و مرگ

گم میشد و ز هستی و مستی بهار من

یکسر شکفته میشد و ناگاه میشکفت



شعری به شعله های دل پرشرار من  
این راز خویش گفتم، ز آنرو که بهر تو  
روشن شود به قصه دین اعتبار من  
آن یار رفت و خاک شد از او گذر کنم  
تا باقی حکایت مذهب سفر کنم  
از کیسه باز قافیه ای نوبه در کنم

\* معراجنامه، بند بیستم \*

اندر شناخت ملایان از قدرت و اهمیت مذهب و به ورطه فساد کشاندن و نابود نمودن انقلاب یک ملت

شریف و ستمدیده

مذهب نشسته در همه چیز و جناب شیخ  
دید این چنین، که هست از آن فتح باب شیخ  
پس شانه زد به ریش مبارک در آینه!  
شد انقلاب ملی ما انقلاب شیخ!!

آغاز کار دست خرا از پای راست کرد  
شد پاره کو... مذهب، زیر رکاب شیخ  
با مذهبی که پاره شده کو... آن بدان  
در توی روغن است دگر نان و آب شیخ  
هرچند هزل، شعر من، اما حقیقت است  
اندر کدام خِطّه بجز منجلاب شیخ  
بی آبروست مذهب، اینسان که این زمان  
در گه کشیده گشته، به لطف جناب شیخ  
با مذهبی که پاره شده پیش و پشت او  
سهم تو چیست غیر فلان درشت او؟  
یا بیضه ای که له شده در بین مشت او؟

\*معراجنامه، بند بیست و یکم\*

اندر تفکر و تدبّر درباره مذهب پس از تجربه حکومت پر وحشت و نکبت ملاطّن

باید که کو... مذهب خود را رفو کنیم

بهرش اعاده حیثیت و آبرو کنیم  
یا با رفورم دین قدیمی شود درست  
یا مذهبی به درد بخور جستجو کنیم  
باری حساب مذهب ملا که روشن است  
بیهوده، تا کجا، و چرا های وهو کنیم  
آن به که ما تمامی آنرا ز روی لطف  
در کو... شیخ شهر سراپا فرو کنیم!  
و آنکه ز روی شوق به رسم کلیمیان  
شکر خدا نموده بسی «هَلَّو» کنیم  
جای اذان صبح، از آن پس رها زدین  
هر روز صبح «قو قولیو قو قو قو» کنیم  
در زیر کی... ملا شد پاره کو... دین  
در زیر کی... دین تو کنون جمله را بین  
در این میان که باشد مفعول آخرین؟

\*معراجنامه، بند بیست و دوم\*

اندر باب اوضاع مردمان در زیر سلطه حکومت ملایان

و مذهب سیاهکار ملایان

در زیر تیغِ مذهب، جاریست خونِ خلق

این دستِ بُز فرو شده تا اندرونِ خلق

هفده بهار رفت و به فتوای شیخ رفت

در جویبارِ فاجعه چون شاش، خونِ خلق

بر خاک ریخت خونِ سیاوش هزاربار

در هر شبی و هر شب، شد «سوشون» خلق

«ضحاکِ مار دوش» بگرید، چو بشنود

شرح غم و مصائبِ از حد برونِ خلق

چون خایه‌ی غریبِ جدا مانده از دیار

آویزو واژگون شده، بختِ نگونِ خلق

این گونه با عنایت مذهب سیاهتر

از قیر گشته، طالع و بخت و شگون خلق  
خود را دگر ز قیدِ خریّت رها کنیم  
چشمان بسته را کمی ای دوست وا کنیم  
شاید که دردِ کهنه‌ی خود را دوا کنیم

\* معراجنامه، بند بیست و سوم \*

اندر فساد مذهب پلید آخوند و ملا در منجلاب‌های مکرر جنایات و ریا کشاندن آن

در گُهِ کشیده گشته صَلَوه و صیام ما  
غرقِ ریا و ریب قعود و قیام ما  
حرف از خدا و دینِ خدا نیست، لب ببند  
شیطان فراری است ز دین و مَرام ما  
شد سِنده مالِ شیخ تمامِ مقدّسات  
بویِ خَلا گُرفته درود و سلام ما  
در آن وطن که دختر ده ساله جنده شد  
لال است در بیان حقیقت کلام ما

گر میهن است مادر ما و تو، همتی  
زیر فلان شیخ به خون خفت مام ما  
ای کی... شیخ کوب فرود آ به فرق شیخ  
از شیخ کو... دریده بگیر انتقام ما  
منعم مکن عزیز، چرا بد زبان شدم  
کز بسکه در نظاره این جانیان شدم  
از سوز کینه یکسره آتش به جان شدم

\* معراجنامه، بند بیست و چهارم \*

اندر باب این که هجو و طعن و تشنیع ملایان محض ادب و ادب محض است

تا چند پند و پند، خدایا ولم کنید  
آقاب به حق حرمت مولا ولم کنید  
هتّاك نیستم من و فحّاش نیستم  
امابه وصف حضرت ملا ولم کنید

غیر از حقیقت است هر آنی که گفته ام؟  
فریاد و داد، امان و فغان، وا، ولم کنید  
در این نظام هستی ما را نموده اند  
با زور و جبر، یکسره دولاً ولم کنید  
ریدم به تربیت، به ادب، در حریم شیخ  
دارم دوباره باز تمنا، ولم کنید  
جان کلام شیر دل «ایرج» و «عُبَید»  
یا شعرهای شرزهی «یغما» ولم کنید  
در میهنی که یکسره آماج تیر هزل  
باید که شاعران همه چونان بشیر هزل  
اندر دهان شیخ بکوبند کی... هزل

\*معراجنامه، بند بیست و پنجم\*

اندر دخالت دائمی ملایان و رؤسای مذهب در امور شخصی و خصوصی مردم

ربطِ فلان نقاطِ خلائق به شیخ چه؟

یا حالتِ بساطِ خلائق به شیخ چه؟  
دست خراز فضولی، در کار خلق دور  
یعنی که ارتباطِ خلائق به شیخ چه؟  
آخوند و این فضولی در کار و بار خلق  
فریاد! اختلاطِ خلائق به شیخ چه؟  
کونیس... شیخ و رهبر اخلاق گشته است  
اخلاق و انضباط خلائق به شیخ چه؟  
گر کاکلی ز مقنعه بیرون فتاده است  
از بهر انبساط خلائق به شیخ چه؟  
جز کی... و کو... و کُسه... سخن آیا نداشت شیخ؟  
ربطِ فلان نقاطِ خلائق به شیخ چه؟  
ملا و کیلِ کی... و کُسه... و کو... مردم است!  
مولا و صاحبِ نَفَس و خون مردم است!  
این گونه دین و مذهب، افیون مردم است!

\* معراجنامه، بند بیست و ششم \*



اندر باب مفاسد و ضایعات مذهب فاسد

و ولایت مذهب در ایران

دردِ بزرگِ ملت ما دردِ مذهب است  
سرمای این وطن ز دمِ سردِ مذهب است  
این گردِ ماتمی که به دلها نشسته است  
جانِ خدا و خلقِ خدا، گردِ مذهب است  
بازنده‌ایم یکسره بر تخته نردِ بخت  
تا تاس ما رها شده بر نردِ مذهب است  
«تاریخ» ما که قفل و گم و پرتناقض است  
خوارو ذلیل و عِبْدِ عملکردِ مذهب است  
وین نوبهارهای سراسر خزانِ زرد  
آفت گرفتَه از نفسِ زردِ مذهب است  
«علم» و علی‌الخصوص «هنر»، قرنهای قرن  
یا در قیود مذهب و یا طردِ مذهب است  
مُشتیِ فقیه و سید و رمالِ زنِ جَلَب

این یک ز «قُم» در آمده، آن دیگویی از «حَلَب»  
کردند روز ملت ما را بَتر ز شب

\* معراجنامه، بند بیست و هفتم \*

اندر ادامه و توضیح و تفسیر بیشتر مباحث قبل

و تاملات بیشتر

گیجم ز جام و باده ی مذهب به حقّ حق  
وز اندک و زیاده ی مذهب به حقّ حق  
مذهب اگرچه زاده ی آخوند نیست، هست  
آخوند و شیخ زاده ی مذهب به حقّ حق  
با این شریعتی که علم کرده شیخ شهر  
یک ملت است گاده ی مذهب به حقّ حق  
از ما گرفته حق تنفس، ولی کجاست  
بهر من و توداده ی مذهب به حقّ حق  
بالله هزارتویِ غریبی است پیچ و کج

حتی پیام ساده‌ی مذهب به حقّ حق  
باید که ترک «عقل» نمائی و «اختیار»  
در حیطه‌ی اراده‌ی مذهب به حقّ حق  
حیرت مکن ز تجربه‌ی مخلص این چنین  
یا عقل یا اطاعت این مذهب مبین  
این است عرض مخلص، در مطلق یقین

\* معراجنامه ، بند بیست و هشتم \*

اندر باب مدارج در مذهب و وضع قرار گرفتن ملا به عنوان آیت الله در جانشینی خدا بر زمین و قدرت  
مطلقه او

«اوّل» خدا، رسول خدا هست «دومین»  
«سوم» امام باشد و «چهارم» ولیّ دین  
این است پلّه کان و مدارج به مذهب  
کانرا به نزد توست مقامات برترین  
حرف از خدا، و نیز رسول و امام نیست

کانان به عرش خانه و در جنت برین  
دارند جایگاه و نگفتند هیچگاه  
پیدا ز بهر اذیت و آزار بر زمین  
اما «ولیّ امر امامت»، فقیه شهر  
در هر دقیقه، هر جا با گرز آتشین  
استاده است حاضر و ناظر به کار ما  
ما را نبود و نیست رهائی ز دست این  
فرموده است حضرت حق در کتاب ما  
آقا سهیم هست به نان و به آب ما!  
حتی امور داخله ی رختخواب ما!

\* معراجنامه، بند بیست و نهم \*

اندر باب اینکه در زیر قدرت مطلقه فقیه حتی رها کردن باد و جماع حلال بدون اجازه ولی فقیه جایز

نیست

بی اذن شیخ، گر که مسلمان بگوزدا

باید همی به آتش دوزخ بسوزدا

بی اذن او اجازه آورد و بُرد نیست  
وای ار که بی اجازه، کسی در سُپوزدا  
لرزد چهار رکن فلک، وز زمین و عرش  
لگه کسی چو گرگ گرسنه بزوزدا  
باری به حکم شرع ببرید کی.. این  
خسیاط نیز درزِ کُ.. آن بدوزدا!  
این است قصه، و آنکه بخواهد ز نور عقل  
شمعی به راه ملت خود برفروзда  
باید نخست بر دهن و ریش شیخ شهر  
با منتهای حدّت و شدّت بگوزدا  
ورنه دوباره باز حکایت مقرر است  
تا روز حشر شیخ به محراب و منبر است  
وین گونه «اقتدارِ ولایت» مکرر است

\* معراجنامه، بند سی ام \*

در سرنوشت جماعتی که فریب ملایان را خورده و سخن آنان باورنمایند

مرگ است و مرگ در همه عالم خدای شیخ  
ز آغاز کار شیخ الی انتهای شیخ  
در چاررکن «جهل» و «گناه» و «فریب» و «ترس»  
در خاره رفته است فرو پایه های شیخ  
«کرباش و کورباش» ندائی مکرر است  
در چاووشی ممتد و بی انتهای شیخ  
بعد از هزار تجربه، دیگر مکن سرا  
بهر خدا به زیر قبا و عبای شیخ  
زیر عبا چه سود ز فریاد، چون شود  
بر پا چنان مناره ز بهرت عصای شیخ!  
آنجا توئی و نعره ی «ای داد! وای وای»  
همراه زوزه های خوش «های های» شیخ  
آنجا دگر ترا به رهائی مجال نیست  
جائی برای آنکه کنی قیل و قال نیست  
ما کرده ایم تجربه!! جای سؤال نیست

\* معراجنامه، بند سی و یکم \*

اندر باب اینکه راه حضرت حق و راه مذهب در موارد کثیره یگانه و واحد نیست

گر مذهب است این!، به خدا مذهبی خراست  
با عرض معذرت ز خرا، از گاو بدتر است  
وندر پی مراجع تقلید هر که رفت  
از تیره و قبیله‌ی میمون و عنتر است  
تو در پی خدائی اما عزیز من  
ملا در این میانه، پی کار دیگر است!  
خم می شوی به سجده ولی بی هوا مشو!  
زیرا فقیه شهر کمین کرده بر در است  
با اشک چشم میکند او کار خود، نه تُف  
ماتحتِ مومنین همه از اشک او تراست!  
در کار شیخ و حضرت حق اتحاد نیست  
در این میانه یک تن از این دو مظفر است

دور از خداست - جان خدا - کار و بار شیخ  
با حق نبود و نیست به یکجا مدار شیخ  
همکوک نیست ضرب خدا سه تار شیخ

\* معراجنامه، بند سی و دوم \*

اندر ظهور و مرئی شدن جماعت ملایان در هیاکل و هیئت ها و  
هیئت های گوناگون و متفاوت.

من اندکی ز قصه ی بسیار گفتمت  
وز داستان عقرب جَرّار گفتمت  
ملاست همچو مار و مرامش چو زهرِ مار  
من شمه ای ز زهر چنین مار گفتمت  
ملا تجسّمی ست ز یک فکر و راه و رسم  
این راز اوست، باش خبردار! گفتمت  
گاهی به زیر سِنده ی عمّامه میشود  
پیدا به صحن مسجد و بازار، گفتمت



گاهی بدون ریش کراوات میزند  
این هفت خط ناکس طرار، گفتمت  
باید که تیشه ها بزند ریشه را، نه ریش  
این را هزار بار به تکرار گفتمت  
ورنه دوباره این سگ، با هفت جان خود  
بهرمن و تو باز نماید دهان خود  
وز استخوان ما طلبد استخوان خود

\*معراجنامه، بند سی و سوم\*

اندر باب خطر مهیب و هائل ظهور مجدد ملایان در آتیه و هوش ورزی اهل خرد در این باره

ورنه دوباره بینی، فردا یکی دگر  
استاده است بر در ما با بساطِ نر  
آماده گشته تا بنماید بساطِ خود  
تا دسته در فلان تو و بنده مُستقر  
ما هر چه جیغ و داد نمائیم: کای اما م!!  
ای ما تو را و جدّ ترا نوکر پدر

بالله هنوز پارگیِ پارسال ما  
ناگشته خوب و بر دل ما میزند شرر  
از ما بدار دست طلب، گوید او: خموش!  
وین فکر یاوه را بکن از کله ات به د  
تا محتوای بجاست، فلانت بما هبست  
خم شو!، که راست گشت ترا مرجعی دگر!!  
در دین ما اگرچه تناسخ بود حرام  
گویا که اهل دورِ تناسخ بود امام  
این است راز جاودانگیِ مکتب و مرام!

\* معراجنامه، بند سی و چهارم \*

اندر باب اینکه شاعر اهل خدا و آستان پاک حضرت حق است و

بی مرام نیست.

با این همه اگر چه زخم گاه جامکی

دارم به رسم خویش خدا و مرامکی

خصم شریعتم من و لاطائلات آن  
ضد هر آنکه هست فقیه و امامکی  
گویم به شیخ: رو در ماتحت خود بگیر  
رو احمقی بجوی و بزن راه خامکی  
من کو... شیخ را بدرم با منار عقل  
در هر لباس و شکل و مرامی و نامکی  
من اقتدا به «حافظ شیراز» کرده ام  
روی نگار قبله‌ی من، مهر جامکی  
جز بر در حقیقت تسلیم نیستم  
در این طریق گوش کن از من کلامکی  
تا روز حشر هر چه منار است یا چنار  
در مقعد دریده‌ی آخوند، پایدار!  
با من بخوان بلند، که ملی ست این شعار!

\* معراجنامه، بند سی و پنجم \*

اندر نماز خالصانه و رفیقانه شاعر به درگاه حضرت حق و گلایه از شدائد روزگار.

اما به رگم این همه ، گه سوزوساز کی  
 ریزد به سینه شور و هوای نیاز کی  
 آهی کشم ز سینه و فارغ ز چشم شیخ  
 گیرم وضو به اشک و بخوانم نماز کی  
 تنها، غریب، غمگین، بعد از نماز خویش  
 بندم دو گوش خسته به آواز ساز کی  
 بانغمه های زیر و بم آس با خدای خود  
 گویم ز ژرف سینه ی پر شعله راز کی  
 : کای راز ناگشوده، تا کی ز بهر ما  
 هی پشت هم فراز و ز بعدش فراز کی؟  
 تا کی ز ما دعا، و ز تقدیر ناروا  
 نازی ز بعدِ عشوه و با عشوه ناز کی؟  
 آه ای خدا، تا کی، این تیره سرنوشت؟  
 این سرنوشت یکسره خونین و تار و زشت؟  
 وین سرنوشت را چه کسی بهر ما نوشت؟

\*معراجنامه، بند سی و ششم\*

اندر ادامه ی دعا و نیایش شاعر سوخته جان به درگاه حضرت حق و پرسش درباره ی اوضاع آینده

کی میرسد خدای من از تو نوید کی؟

از قلب این سیاهی ، سرخ و سپید کی

کی میرسد ز بعدِ زمستان بهار کی؟

بوی خوش بنفشه ای و برگِ بید کی

من گرچه ناامیدم، اما مرا بگو

آهسته در ترنم گفت و شنید کی

آیا به پشت پنجره ای در کرانه ای

پت پت کند هنوز چراغ امید کی؟

وندر مخازنِ سحر و صبح باقی است

آیا هنوز اختر صبحی و شید کی؟

آیا ترا به جیب شود یافت ای خدا

از بهر قفل بخت من و ما کلید کی؟

ناگه زهر کرانه بر آید یکی خروش  
گوئی که خون هفت فلک آمده به جوش  
و آنگاه نعره ای ز جگر بر کشد سروش!

\* معراجنامه ، بند سی و هفتم \*

اندر بشارت سروش غیبی از لعنت و غضب الهی نسبت به ملایان

و نابودی آنان

از ما بگو تو شیخک چو چوله باز را  
شانه مزن به پنجه تو ریش دراز را  
فردا چو بادِ مهر وزد میکنم جدا  
با دست خلق تخم شتر مرغ و غاز را  
می افکنم ترا دَمَرو میکنم فرو  
اندر دهان و کو...تو من جانماز را  
چندان فشارمت که نه بشناسی ای فقیه  
در زیر تخمِ خلق تو از گوز، گاز را

چندان فشارمت که برینی ز بینی ات  
یک سندهی بزرگِ چو ریشت دراز را  
چندان فشارمت که بگوزی به ریش خویش  
یعنی که از فرود بگوزی فراز را  
فریاد میزنم: سر و جانم فدای تو  
بر چشمهای من همه شب جای پای تو  
دیگر چه گویدم به بشارت نوای تو

\* معراجنامه، بند سی و هشتم \*

درباره ی نهضت آتیه ملت و کی... کوب شدن عموم ملایان جبار وستمکار در سراسر ایران

گوید سروش غیبی با نغمه ای بلند :  
روزی رسد که کی... خلائق شود بلند  
از موجهای آبی عمان، الی «خزر»  
از «رشت» تا «گواتر»، و بالعکس تا «مرند»  
از سنگ سخت و تیره «تفتان» الی «آرس»

از «ماشکید» و «خاش» الی قلهی «سهند»  
 روزی به زیر سایه‌ی کی... رشیدِ خلق  
 لرزد ز کو... پاره‌ی آخوند بند بند  
 هر منبر و مناره شود زیر ضرب کی...  
 چون خاک و چون غبار و شود خاک آن سرنند  
 خوش حالتی ست دیدن خلقی که متحد  
 یکجا به ریش حضرت آخوند گشته بند  
 با آن سروش اینک، صدها گروه گُر  
 تکرار میکنند همه، گُر و گُر و گُر  
 اینک ترانه‌ای همه ابیات آن ز دُر

\* معراجنامه، بند سی و نهم \*

ادامه بشارت سروش غیبی و فرا رسیدن عجائب الحوادث قریب الوقوع و تغییر مشیت حضرت حق

روزی کتابِ ملت ما میخورد ورق  
 گردد دوباره آلتِ تاریخ شق و رق



ناگه صدای ضربه‌ی صدها هزار کی...  
 بر فرق شیخ شهر بر آید، شَرَق شَرَق  
 از هر گذر صدای تفنگ و غریو بمب  
 خیزد قَرْمَب قَرْمَب و بر آید تَرَق تَرَق  
 در هر گذر سواری، از راه می‌رسد  
 در کوچه ها تَلَق تَلَق، تَق تَلَق تَلَق  
 فرمان دهد سوار، که بر ریش هر فقیه  
 ملت بُود به ریدنِ بسیار مستحق!  
 آنگه برای ثبت به تاریخ می‌برند  
 ملت در امر خیر به هر جا ز هم سَبَق!  
 گوید مرا سروش که: دیگر تو غم مدار  
 آماده کن تو کاغذ و با آن قلم بر آر  
 اُکتب!، هر آنچه بنده بگویم، به یادگار

\*معراجنامه، بند چهارم\*

ادامه پیام سروش غیبی که ملت دلیرایران فلان جای ملایان راچون فلان جای سکندریان و مغولیان و تیموریان به حول وقوه حضرت حق یک لا خواهد کرد

آن ملتی که کو... «سکندر» ز هم درید  
 پای «عرب» ز خطّهی ایرانزمین بُرید  
 آن ملتی که «بابک» و «یعقوب لیث» او  
 بر هیکل خلیفه‌ی بغداد رفت و رید  
 آن ملتی که تف به سیل «مغول» فکند  
 آن ملتی که خشک «تیمور» را درید  
 باور مکن که زیر ستمکاریِ دو تا -  
 - آخوندِ کو... گشاد به حال رضا لمید  
 دیرست و دور نیست که بینی ز کی... خلاق  
 بر کو... شیخ صاعقه‌ای شعله ور جهید  
 مرغ وطن نه خانگی است ای فقیه شهر!  
 زودا که این عقاب ترا از قفس پرید  
 و آنگه گروه موزیک ، در اوج شر و شور

برطبل میزنند و به شیپور چند جور

بانغمه های دام دارا رام، دام دادام دو دور!

\*معراجنامه، بند چهل و یکم\*

ادامه ی مجلس سرور و کنسرت آسمانی پس از بشارتهای سروش غیبی از جانب حضرت حق

یکساعتی بکوب و بزن هست مستمر

هی نغمه ی جدید پس از نغمه دگر

وزبانگ پرتوانِ «نی» و «چنگ» و «تار» و «دف»

بـرجا نمانده است کسی را ره مَفر

در «بوق» ها چنان بدمند و به «طبل» ها -

- کوبند آنچه آنچنان ، که شود هردو گوش کر

«شیپور» و «هورن» با «قره نی» همنا شده

«سنتور» با نوای «فلوت» ست هم نظر!

شرقی و غربی، آنچه که ساز است نغمه ها

اف کننده اند در هم ، گه زیر و گه زبَر

در این میانه، بعد اورتور ناگهان  
آواز یک پیام بر آید ز هر گذر  
اینک سرود ملی ماها علیه شیخ!  
قد قامت القیام، و بر پا علیه شیخ!  
همدوش، همترانه، یک جا، علیه شیخ!

\*معراجنامه، بند چهل و دوم \*

سرود خواندن دسته جمعی و ملی اهل مجلس هماهنگ با نوای ارکستر آسمانی علیه ملایان

دُمبِ نهنگ، گردنِ زرافه، پایِ فیل  
شاخِ گوزن و کرگدن و هر چه زین قبیل  
ساقِ چنار و آنچه درختِ قطور هست  
در سرزمینِ «دیلم» و در کوهسارِ «گیل»  
از دسته‌ی کلنگ گرفته الی تبر  
وین گونه، از تبر تو برو تا به دسته بیل  
وز بوت‌ه‌های خار مغیلان، هر آنچه هست

از خِطّه‌ی جنوب الی شهر «اردبیل»  
وزنخل ها هر آنچه که باشد قطورتر  
نریا که ماده، آنچه که کوتاه یا طویل  
برمقعد دریده‌ی آخوند بی پدر  
تا روز حشر و نشر، زملت بُود سیل  
تا این زمین به چرخه‌ی گردون رونده باد  
بر کله‌ی فقیهان، عمّامه سنده باد!  
وین سنده‌ی سپید و سیه، سخت گنده باد!

\* معراجنامه، بند چهل و سوم \*

پایان سرود خوانی اهل زمین و آسمان، سکوت مجلس و بشارت سروش غیبی درباره‌ی تصویب قانونی

جدید توسط حضرت حق و جمیع انبیا علیه ملایان

آنگه دوباره بانگ سروش آیدم به گوش:

کز روی عقل باز نمائید گوشِ هوش

کز چند روز قبل، گروهی زانیاء  
 با ژبده ای ز ژمره‌ی اهل شعور و هوش  
 کردند مجمعی و در آن قطعنامه‌ای  
 تصویب گشت دمدمه‌ی شامگاهِ دوش  
 کز این سپس روابطِ جمهور مردمان  
 با مذهب است این، که فقیهانِ خرّقه پوش  
 دیگر ز خون خلاق نوشند صبح و شام  
 چونان شغالِ مست، به فریادِ نوش نوش  
 اینک زبهر آنکه نمائید استماع  
 ای ساکنان عرش و زمین، ساکت و خموش!  
 کاین قطعنامه گشته، مهورِ مهر حق  
 پرتوفکنده است بر آن نورِ مهر حق  
 یعنی که هست ضامن آن، زورِ مهر حق

\*معراجنامه، بند چهل و چهارم\*

سکوتِ اهل آسمان و زمین برای شنیدن قانون

## و قطعنامه جدید

در عرش و فرش گشته خُمش فِس فِس نفس!  
 حتی صدای پر زدن و وز وز مگس!  
 شوخی که نیست، بعدِ خدا سال، آخدا  
 فرموده شریخ را که: قرمساق! ظلم بس!  
 یعنی که بعد از این به سر انگشتِ لطفِ شیخ  
 آزار و اذیتی بنیناد کـو... کس  
 شوخی که نیست، بعد خدا سال، انبیاء  
 تا جنگل و حوش شود اندکی هرس  
 کج کرده اند عاقبت الامر از وفا  
 تا سرزمین دین زده‌ی ما سرفرس  
 وز قعر دل ز ژرف جگر با صدای کُر  
 سرداده اند نغمه که: یا ایها العسس!  
 اینک پیام رسمی و مخصوص کردگار  
 در زیر آن نشان صد و بیست و چار هزار -

## – پیغمبر و نبی و رسولانِ نامدار

\* معراجنامه، بند چهل و پنجم \*

قرائت بند اول قطعنامه و عزل و برکناری جماعت ملایان توسط حضرت حق برای همیشه.

بِسْمِ تَمَامِ مِلَّتِ مُسْتَضْعَفِ زَمِينِ

خاصه هر آنکه هست علیل و ذلیل دین!

از سوی من – که حضرت حق باشم و خدا –

اعلام میشود به همه اُمت زمین

گه خوردنِ زیادیِ ملا به نام دین

ممنوعِ مطلق است به هر گوشه بعد از این

یعنی که هست «واجب عینی» به مرد و زن

خاصه به این جماعتِ شیعه ز مسلمین

کاندر فلان شیخ رسالاتِ شیخ را

همراه نیمسوزی، پُر قُطرو آتشین



در هر مرحله ای بسپوزند تا شود  
با شیعیان نهایتِ الطاف ما قرین  
برخیزد این ندا که : خدا! بو تو صد درود!  
همراه آن صدای «دف» و «چنگ» و «طبل» و «رود»  
سر میکنند شادی ملت، یکی سرود

\*معراجنامه، بند چهل و ششم\*

قرائت بند دوم قطعنامه و اعلام ارتباط مستقیم و بدون واسطه‌ی مردمان با حضرت حق.

از بعدِ عَزَلِ مَلا، بارِ دگر ندا  
برخیزدا زعرش به فرمان کبریا:  
کای بندگان بنده سپارید گوشِ هوش  
فرمایشاتِ مختصر شخص بنده را  
از بعد این، اگر کسی از جانبِ شما  
این را زبهر مسئله از ما پرسدا  
فارغ ز شیخِ جاکشِ جَلادِ جُبهِ پوش

باشد چه سان چگونگی ارتباطِ ما؟  
این است حکم! آهِ سحر، ذکرِ شامگاه  
با هر زبان و شکل و مُصَفَا زهرِ ریا  
خوابیده، ایستاده، نشسته، به حال دو  
در آب و زیر آب، و برخاک و در هوا  
باشد میان ما و شما بهترین برید  
زیرا که نَحْنُ و اقربُ مِنْ رَشْتَهی ورید  
وین آیتی ست محکم از حضرتِ فرید

\* معراجنامه، بند چهل و هفتم \*

شادی اهل زمین و آسمان پس از شنیدن بند دوم قطعنامه و آسوده شدن از دست ملایان پس از سالیان

دراز

زین حُکم تازه، شاد بکوبند بر دُهل –

اهل زمین و نیز پاشند، نُقل و گل –

اهل فلک ز عرش و زند بعدِ قرن‌ها  
مهرو صفا میان زمین و سماء پُل  
زیرا که حدّ حائلِ بین خدا و خلق  
از دست داده نقش ورها کرده است زُل!  
زین مژده اهل باده، بدون حیا و شرم  
در سایه‌ی محبّت حق میزنند مُل!  
وز آسمان تمام ملائک به این بساط  
با دیده گانِ گِرد شده میزنند زُل!  
اینک تو نیز شادی اهل سماء و خاک  
با شعر نغز «حافظ»، بگشا لبان و قُل!  
«ساقی به نور باده، برافروز جام ما  
مطرب بزن که کار جهان شد به کام ما»  
زیرا به لطف حق، کم‌دی شد درام ما  
\* معراجنامه، بند چهل و هشتم \*

قرائت بند سوم قطعنامه و اعلام ممنوعیت دخالت مذهب در کار حکومت و تساوی عموم در برابر قانون.

پیچد دوباره در همه جا بانگ پیک حق

از خاک تا ستاره و از شرق تا شفق:

- زین بعد تا ابد شود از یکدگر جدا

مذهب ز کار دولت و دولت زدین حق

کوتاه دست دین! زدخالت به کار خلق

قانون در این میان به دُخولست مُستحق!

قانون ولی کدام؟ که جمهور مردمان

آنرا ز روی عقل و بلا عطفِ ماسبق

با رای مشترک بنویسند، سطر سطر

تدوین کنند ز آن سپس آنرا ورق ورق

تدوین کنند و در همه جا بر اساس آن

یاری کنند وصلت حق دار را به حق

تدوین به سود آنکه بود اهل این وطن

کرد و بلوچ و فارس، لر و ترک و ترکمن  
با هر مرام و مسلک، از مرد یا که زن

\* معراجنامه، بند چهل و نهم \*

شادی و طرب مجدد اهل زمین و آسمان از الطاف حضرت حق و  
فراغت به علت فراغت مذهب از حکومت و بالعکس

از حُکم حَق زَنَد همه سوتِ بُبُلِی  
زیرا به سر رسیده دگر عهدِ کُس خُلی  
عهدی که زیر کی.. قوانینِ عهدِ بُوق  
بودیم ما، به حالتِ کونفَنگ و قُبلی!  
از دوره شباب الی آنزمان که آه!  
ریش من و شما نمکی گشت و فلفلی  
در این مدار رفت بسی سالها و بود  
مذهب همیشه سید و سالار و ماقلی  
اینک گذشت و رفت، بده ساغر شراب

لبریز باده ای که بُودِ رَنگِ آن گُلی  
در ضبط صوت نیز توبگذار کاستی  
از «دلکش» و «الهی» و «مرضیه» و «سُلی»  
تا بانوای خوبِ فلوتِ «عماد رام»  
گیریم جام و باده بنوشیم صبح و شام  
فارغ ز عَر و تیزِ فتاوایِ هر امام

\*معراجنامه، بند پنجاهم \*

فرمان حضرت حق، در آوردن خمینی خون آشام و مجازات او در برابر اهل زمین و اهل آسمان

گوید خدای قادرِ قاهر: بر این نشان  
اینک به یمن شادی انبوه سرخوشان  
پیش آورید ریش کشان آنکه را که هست  
شیخ و امام و سرور و سالار جاکشان  
آنرا که هست پهنه ی ایرانزمین از او  
غرق عزا و ماتم و همواره خونفشان

آن شیخ کو...دریده کُز او گشت غرق اشک  
در خاکِ پارس، دیده‌ی شهلا‌ی مه و شان  
آنرا که گشت آب و ضویش به صبح و شب  
از خون پاکِ نسلِ رشیدِ سیاوشان  
اورا برون کشید و به خاکش در افکنید  
در پیش پای امت خندان کشان کشان  
در ابتدای کار، فلانش رفو کنید!  
آنگه به امر بنده ورا پشت و رو کنید!  
چوبی به کو... حضرت آقا فرو کنید!

\* معراجنامه، بند پنجاه و یکم \*

آوردن خمینی خون آشام و شادی و سرود خواندن اهل زمین و آسمان و زدن ارکستر آهنگ « خمینی  
ای امام » را

ارکستر میزند دارارام، رام، دارام دارام

همراه آن، سرودِ خمینی توای امام!  
ای رهبرِ هر آنکه شقاوت ورا مرام  
گوز تمامِ خلق به ریش تو صبح و شام  
نزد تو خوگ و کرکس و کفتار، بولبشر  
پیش تو گاو و استر و گوساله بولکلام  
از تو گرفت ظلم و توحش قوام و نام  
وز تو گرفت رحم و مروت زوالِ تام  
در جاکشی چنان مُتکاثف توئی که نیست  
جنس ترا نظیر به عالم، علی الدوام  
این کاش جای کی... در آن شرمگاه شوم  
بنشسته بود بادِ هلاکِ آفرینِ سام!  
یا خرزهِ ی الاغ بر آن فرجِ بی هنر  
تا چون توئی نکردی از آن کله را بدر  
وز آن برون میامد، یک راس کره خرا!



\*معراجنامه، بند پنجاه و دوم\*

ادامه ی سرود خوانی اهل زمین و آسمان پیش از مجازات خمینی خون آشام

ای شیخ پُر شقاوتِ بیرحمِ دیو سار  
 سامان دهِ شکنجه و اعدام و سنگسار  
 مردم فریب ترزتو ای دیو سنگدل  
 اندر جهان نیافته چشمان روزگار  
 عالم به هر چه جهل و جنایت، به هر کجا  
 یاور به هر چه خُبث و خیانت به هر مدار  
 لبّاده‌ای فکنده به دوش از شب سیاه  
 از آن سیاهتر به سر عمّامه استوار  
 کبر است و کینه، آنچه درخشد ترا به چشم  
 رحم است و رقّت، آنچه از آنها کنی فرار  
 مرگ است و مکر، آنچه ترا هست راه و رسم  
 اندوه و سوگ، آنچه ز تو خلق را نثار  
 میلاد توست مُقْتَرَن سوگ این وطن

یعنی که روز مرگ تو با سور مقترن  
« روح الهی » به لفظ و به معنا چواهرمن

\* معراجنامه، بند پنجاه و سوم \*

آوردن خمینی خون آشام به محل مجازات، فرار خمینی و دستگیری و مجازات او

آرند امام راحل و افتد به عرو گوز  
افتد چو چشم او به سر سرخ نیمسوز!  
خواهد بدر رود ز مجازات، کز فلک  
آید ندا به مالک دوزخ که: در سپوز!  
در پیش رو امام چو خرگوش در فرار  
مالک ز پشت سر به تعاقب چنانکه یوز  
در گیردش به چنگ و چنان کوبدش به خاک  
کز مقعد امام بر آید نفیر گوز  
و آنکه چنان به مقعد او در سپوزدا

کاید برون شراره آتش ورا ز پوز!  
از حضرت امام تمنا: دگر بَسَه  
اما ز سوی حضرت باری که: نی هنوز  
در انتهای کار، خودِ حضرت امام  
در کو... خود سپوخته گردد تمام و تام  
وز او بجا نماند، دیگر نشان و نام!

\* معراجنامه، بند پنجاه و چهارم \*

شادی و هلهله اهل زمین و اهل آسمان از به مجازات رسیدن خمینی و فنای خمینی در درون خمینی

از عرش و فرش، «تنبک» و «تنبور» میزنند

«شور» و «بیات» و «دشتی» و «ماهور» میزنند

دربارگاه حضرتِ حق نیز گویا

شد موسم قیامت، چون صور میزنند

دور از نگاه حضرت ملا، مسیحیان

دینگ دنگ دنگ دنگ، همه نا قور میزنند

هرجا مناره‌ایست، بر آنها مؤذنان  
استاده‌اند و نعره ناجور میزنند  
جمعی گرفته‌اند به کف جام و عده‌ای  
بنشسته‌اند و تخته و پا سور میزنند  
در این میان، جماعتِ رندانِ حور باز  
سوت از برای تور یکی حور میزنند!!  
از پای خلق پاره شده بند و سلسله  
آزادی است فاتح و شادی چو زلزله  
افکنده‌است در همه آفاق و لوله

\*معراجنامه، بند پنجاه و پنجم\*

ادامه مجلس جشن و سرور اهل زمین و آسمان و یگانگی جهان خاک و جهان آخرت و رفاقت انس و

ملک با یکدیگر

از لطف و مهر حق همگان شا دمانه‌اند

سرمستِ شور و گرم - دل و پُر زبانه‌اند

ممنوع نیست رابطه‌ی آدم و ملک

انس و ملک به زمزمه ای عاشقانه اند  
عالم یکی شده ست که دنیا و آخرت  
یکسر، تمام ملک خدای یگانه اند  
لفظی دو گانه اند که گر خوب بنگری  
اندر مسیر و مقصد و حد روانه اند  
کون و مکان فکنده ز رخ پرده های راز  
رقصنده در حریم خیال و فسانه اند  
مستور و مست، هر دو به درگاه مغفرت  
از پای تا به سرگل و غرق جوانه اند  
مهر است و مهر، آنچه که پیدا است هر کران  
یار است و یار، آنچه که بیند عاشقان  
راح است و راحت، هدیه آن روح بی مکان

\*معراجنامه، بند پنجاه و ششم\*

ادامه مجلس سرور و مجلس رقص مشترک اهل زمین و حوران آسمانی

اینک رسیده است گه آخرین سیانس  
 ارکستر مینوازد، آهنگ بهر دانس  
 هرکس به بر گرفته یکی حور قلیلی!  
 از بس لوند و ناز تو گوئی مادین فرانس  
 پوشیده از برهنگی و ناز جامه‌ای  
 وز بهترین عطور زده بر بدن اسانس  
 آید نداد از سوی خدا وز مقربان:  
 شب خوش! جهان بکام و قرین باد بخت و شانس!  
 ما بهر رتق و فتق امورات میرویم  
 اما شب است باقی و متنانت ووو کومانس  
 آنگه چنان حکایتی آغاز میشود  
 کز من جهد جرقه و سوزد مرا ترانس  
 هرکس سری به شانه یاری نهاده است  
 گوشی به بانگ تار و سه تار نهاده است  
 دل در هوای تازه بهاری نهاده است

\* معراجنامه، بند پنجاه و هفتم \*

روبرو شدن شاعر با واقعیات زمینی و باز آمدن از معراج آسمانی

من نیز سر به شانه یاری نهاده ام  
خود را در اختیار نگاری نهاده ام  
چون پیچکی خزان زده، در برف - ریز عمر  
دستی به دوش تازه بهاری نهاده ام  
با چشم بسته غرق تماشای عالم  
انگار پا به تازه - مداری نهاده ام  
با خود دمی بگویم: آیا که خواب نیست؟  
یا در سراب رو به دیاری نهاده ام؟  
من کیستم؟ کجایم؟ ای من در این کجا!  
در این دقیقه رو به چه کاری نهاده ام؟  
آیا شب است تیره تر از عقرب سیاه  
یا رو به صبح شام - شکاری نهاده ام؟  
از هم دو چشم باز میکنم! ای وای خواب بود!

وین نقش پُرنگار سراسر بر آب بود  
وین چشمه خیال سراسر سراب بود

\*معراجنامه، بند پنجاه و هشتم\*

وصف این شب هولناک حکومت ملایان و افسوس و اندوه شاعر از این شب خونین

بگذشته شب ز نیمه و انبوه اختران  
سوسو زنند درشب تاریکِ بی نشان  
منقل خموش و باد خموش است و برگها،  
وزشیر آب، آب به حوضک چکان چکان  
هفده بهار رفته ز پنجاه و هفت و من  
زیردرختِ توت به کابوسکی گران  
افتاده ام به ورطه و در آن زهر طرف  
در جستجوی راه مفر، دست و پا زنان  
در دوردستِ شب، ولی اما هنوز هم  
بانگ گلوله قصه بگوید که شیخکان



بر منبرند و خلق به زنجیر مانده است  
در اشک سالخورده و در خون نوجوان  
ای کاش واقعیت هستی خیال بود  
حتی اگر که بود خیال محال بود  
این روزگار تیره کمی هم زلال بود

\*معراجنامه، بند پنجاه و نهم\*

ادراک این حقیقت تلخ که واقعیت وجود خواب و خیال نیست

و باید با چشم بصیرت به آن نظر کرد

اما دریغ و درد که هستی خیال نیست

گیرم خیال، لیک خیال محال نیست

قانون آن ز خاره بُود سفت و سخت تر

زین بیشتر می‌رس که جای سؤال نیست

تاریخ را نگاه کن از فرق تا به مُچ

این پیره زال، جان همه، اهل حال نیست

قوتش به غیرِ خونِ جوان اشکِ سالخورد  
هر لحظه و دقیقه، الی ماه و سال نیست  
گویند: «دست حق زده سیرش رقم» ولی  
جان خودش، در آن اثر از ذوالجلال نیست  
ز آغاز تا به حال، در آن هیچ مُعجزی -  
داداده است رخ، که جز ایش روال نیست  
یک مشت خر، زعجز و جهالت چنان خزه!  
چسبیده اند بر درماتحت معجزه!  
بر لب سرود آنجزه از بعد آنجزه!

\*معراجنامه، بند شصتم\*

پند و اندرز و نکوهش خیریت و نکوهش استمرار و مداومت

در امر خطیر خیریت

بهر خدا بس است خیریت، تو خر مباحش

خر باش گاهگاه، ولی مستمر مباحش!

گیرم که بوده‌ای پدر اندر پدر تو خر  
خر بعد از این دگر، پسر اندر پسر مباش  
زیرالاغ مستِ خرافات، این چنین  
یا هر دو لینگ رو به هوا، یا دَمَر مباش  
قاطر فراری است ز افکار تخمی ات  
ای ظاهرا بشر، تو کم از جانور مباش  
در عالمی که ارزش انسان ز گوز بُز  
کمتر بُود، تو در پی آه سحر مباش  
یک عمر اشک و آه! خدایت جزا دهدا!  
اما در این خیال، از این بیشتر مباش  
آقا بس است تجربه، تا چند اشک و آه  
از ما ولی جوابِ تو و بنده قاه قاه  
گاهی ز سوی حضرت ملا و گاه شاه

\*معراجنامه، بند شصت و یکم\*

نکوهش جاهلان و خوش خیالانی که بهبود کار اجتماع را در امدادهای غیبی و معجزات آسمانی  
میطلبند

تا کی شما و بنده، بدین گونه کُ..مشنگ  
باحرفهای عالی توخالی قشنگ  
هی جلقِ فکری از پس جلقِ دگر زدن  
با این طریقه راضی و اشباع و شوخ و شنگ  
عیبی ندارد ار که به دنیای شخصی اش  
دارد به معجزات عقیده فلان دَبَنگ  
اما به کار جامعه وقتی ز معجزات  
گوئی سخن به نعره در آید هزار زنگ -  
از چارسوی و برق زند چشم ببر و خرس  
هم نیش مار و قهقهه زن کژدم و نهنگ  
وز آسمان بیارد، باران زهر و خون  
در این میانه لیک بر آید شمیم بنگ  
از خانه‌ی کسی که به امید معجزات

بر صفحه‌ی حقایقِ سرسخت گشته مات  
پیش از وفات خویش نموده ست او وفات

\*معراج‌نامه، بند شصت و دوم\*

ادامه‌ی نکوهش جاهلان معجزه طلب و توجه دادن به معجزات

وارونه در ایران

آقا فدای ریش تو! این وضع معجز است  
وقتی حیات خلق میان پرانتر است  
آقا فدای ریش تو! این وضع معجز است  
وقتی که قلبها همه در حال جز جز است  
آقا فدای ریش تو! این وضع معجز است  
وقتی وطن ز نوحه پر از بانگ «فایز» است  
آقا فدای ریش تو! این وضع معجز است  
وقتی روانه خونِ هر آنکو مبارز است  
آقا فدای ریش تو! این وضع معجز است

وضعی که شعرو قصه هم از وصفش عاجز است  
پرسیده ام مکرر و پرسم دوباره نیز  
آقا فدای ریش تو، این وضع معجز است  
اقرار میکنم که بزرگ است کردگار  
«حیّ» و «قدیم» و صاحب هر گونه اقتدار  
اما از او تو معجزه دیگر گمان مدار

\* معراجنامه، بند شصت و سوم \*

نکوهش جاهلانی که وجود معجزات در عهد انبیاء قدیم را دلیل

امکان معجزه در حال میدانند

گویند: حق، شکافته دریای «نیل» را

داده نشان به حضرت «موسی» سبیل را

گویند: حق ز بهر مجازات «أبرهه»

بنهاده لای تخته دوتا تخم فیل را

گویند: حق ز بهر مجازات قوم «لوط»

جا داده بر فلانِ همه، دسته بیل را  
گویند: حق ز بهر مجازات قوم «نوح»  
برده به زیر آب جبالِ جلیل را  
گویند: حق ز کلهٔ «نمرود» و مغز او  
داده طعام پشهی لنگِ ذلیل را  
گویند: حق به لحظهٔ «معراج» داده است  
بر آخرین پیمبر خود «سلسیل» را  
گویند: حق نموده چنین کارهای شاق  
بماست در رفاقت و در شدت و فراق  
زین بعد نیز اوفتد اینگونه اتّفاق

\* معراجنامه، بند شصت و چهارم \*

توجه به واقعیات و حقایق زمانه و رها شدن از خرافات

و قیود خطیر خریت

من نوکر خدا و رسولان او، ولی

انگار ای رفیق تو در پای منقلی!  
از رفته‌ها تو بگذر و بنگر به این زمان  
تأکید بنده اینک: به این روزها، بلی!  
کاندر سر اسرش همه فرعون های قرن  
خوانند یَلّی و بخوانند تَلّی  
منکر نمیشوم که شفا یافت ای بسا  
در قرنهای قبل چُلّاقی، شَلّی، کری  
منکر نمیشوم که یکی از هزارها  
برده ست ره ز گمشده راهی به منزلی  
اما کجاست معجزه در روزگار ما؟  
یا مصطفی محمد و یا مرتضی علی  
یکسرخزان و یخ زده، فصل بهار ما  
آنقدر یخ، که یخ زده حتی منار ما!  
وارون شده چو معجزه در روزگار ما!

\*معراجنامه، بند شصت و پنجم\*



نکوهش و دوری از راههای خرافه پرستان برای کمک گرفتن

از غیب و جلب نیروهای آسمانی

اما تو باز منقل اسپند دود کن

آهنگ چشمهای هر آنکو حسود کن

محکم تراست از زره، این دود پر زراز

آنرا ز بهر کله مهیا چو خود کن

وردی بخوان و چرخ بزن، فوت کن! سپس

خم گرد و راست گرد و رکوع و سجود کن

از «جام چل کلید» بخور شربت شفا

ول کن ترانه را و دعا را سرود کن!

تمثالی از طلا و ا گر نیست نقره فام

آویز کن به گردن و زین کار سود کن

در زیر آسمان خدا با یقین ناب

اندر کنار منقل، هی یا «ودود» کن

یعنی چه معجزات بلیان رسیده است!؟

شاید خلل به قلعهٔ ایمان رسیده است؟

یا صدمه ای به قوم مسلمان رسیده است؟

\*معراجنامه، بند شصت و ششم\*

در این باره که مذهب و آئین و راه و رسم ملایان در خرافات و با خرافات زنده است

مذهب اگر شود ز خرافات خود جدا

لنگش رود چو لنگِ زن شیخ بر هوا!

خوب و قشنگ و روشن و نیک و درست و راست

با هرچه زشت و تیره و ناجور و ناروا

پیغمبر و امام و خدا و پیامِ وحی

با جن و غول و دیو سیاه و دَوالِپا

آن مژده های روشن لطف و صفای حق

با مار شاخدار عظیم چو ازدها

نوعی نگاه مرتفع باز بیکران

همسایه لیک، با همه نوع از خرافه ها

مـمـزـوج گـشـتـه اـنـد و مـهـیـا نـمـوـده اـنـد  
اـیـن آـش کـم نـظـیـر پُـر از کـشـک خـالـه را  
اـمـا دـر اـیـن مـیـانـه حـقـیـقـت بـیـن کـه چـیـسـت؟  
بـالـا تـر از رـسـولِ خـدا و ائـمـه کـیـسـت؟  
جـز اـیـن دـو شـا خـصـی کـه بـه دـسـت مـن و تـو نـیـسـت!

\*معراجنامه، بند شصت و هفتم\*

توجه به این نکته که پیامبر، و امامان شیعه به امید معجزه  
و امداد از غیب در خانه نشستند.

مولا علی (ع) به تیغ خوارج شهید شد  
آقا حسن (ع) به زهر شهید سعید شد  
آن سومی که سرور مردان عالم است  
مقتول تیغ جور «یزید» پلید شد  
بیمار کربلا که امام چهارم است  
تا آخری که غایب و مخفی ز دید شد

با تیغ و زهر یا که به زندان و قید و بند  
مردند و قوم شیعه، از آن روسپید شد  
کاندر کشاکشِ ستم و جور راهشان  
بهر هر آنکه تحت سق چون نوید شد  
اینک تو ای فلک زده! با ذکر نامشان!!  
بنشسته‌ای که معجزه شاید پدید شد  
رؤیای توز معجزه، معنای عجز توست  
سودای توبه معجزه، معنای عجز توست  
غوغای توز معجزه، معنای عجز توست

\*معراجنامه، بند شصت و هشتم\*

نکوهش مجدد خرافه پرستان و توجه به معجزات وارونه

در دوران حکومت ملایان

سوراخ معجزات شده تنگ و تار و ضیق

بن بست گشته بهر تو و بنده، این طریق

این گاری شکسته و آن قاطرِ علیلی  
افتاده‌اند هر دو به ریق و زلیق و زیق  
گر معجزی به صحنهٔ این دوره هست، نیست  
غیر از برای حضرت ملا و این فریق!  
معجز چه معجزی؟ که به یکباره ملتی  
از پای تا به سر شده در چاه گه غریق  
معجز چه معجزی؟ که زاعجاز یک «امام»  
یک مملکت نشسته سراپای در حریق  
معجز چه معجزی؟ که به تاریخ زد شتک  
زین انقلاب معجزه گون قطره‌های ریق  
ما عا جزیم جمله، ز تفسیر معجزات  
خوار و ذلیل و پیر و زمینگیر معجزات  
با این همه فدا شده کی.. معجزات

\*معراجنامه، بند شصت و نهم\*

در این باره که معجزه واقعی تمامت هستی و خلقت است و معجزه در تمامیت هستی قابل تأمل می‌باشد.

اما مُقرّم آنکه گل و لاله معجزه ست  
 ابرونسیم و خاک و مه و ژاله، معجزه ست  
 چشمم که کور نیست، بزرگ است کردگار  
 آن یار بالبانِ چنان لاله معجزه ست!  
 تنه‌انه آن نگار که در چشمهای من  
 حتی دو چشم خوشگل گوساله معجزه ست  
 بر خاکِ خشک، رویش زیبائی علف  
 در کوهسار، بع بع بزغاله، معجزه ست  
 آوای «تار» و «چنگ» و «فلوت» و «سه تار» و «دف»  
 در «نای» هفت بند شبان ناله، معجزه ست  
 کیفیتی که در زنِ عاشق نهاده‌اند  
 از نه بگیر تا به نود ساله معجزه ست  
 ای صاحب دو دیدهٔ بینای ژرف بین  
 من معتقد به معجزه ام، لیک این چنین!  
 ما را مـخوان تو کافر و عاری ز هر چه دین

\*معراجنامه، بند هفتاد م \*

ادامه ی تدبر و تأمل در معجزات حقیقی در پهنهٔ هستی و وجود و توجه به معجزات حقیقی

اقرار میکنم گذر رودخانه را  
 اعجاز رود پُر زسرودِ روانه را  
 اقرار میکنم به بهاران پر ز راز  
 بر شاخ خشک معجزه هر جوانه را  
 خاک است و خاک و این همه اعجاز، میکنم -  
 - اقرار، بنده معجزه هندوانه را  
 شوخی نمیکنم بخدا، خوب بشنوید  
 این اعترافِ روشن بس خالصانه را  
 منهای ای ی ی.. سه چار تناقض که کرده است  
 غرقِ سرشکِ دامنِ ذکرشبانه را  
 مائیم و اعتقادِ سراپا، که معجزه ست  
 هر ذره خاک و هشته ز کف هر بهانه را

اما به جان معجزه ، جز آنچه گفته شد  
از صحن ذهن بنده به جاروب رفته شد  
از معجزات آنچه که ما را شنفته شد

\*معراجنامه، بند هفتاد و یکم\*

گوشمالی دوباره سفها و حمقا و فلک گرایان و کاهلانی که به خرافات دل خوش داشته اند

کافیست کو... گشادی و بیغیرتی یَره  
چون روزگار داره همش کله پا مِرِه  
با این همه تجارب، هرکس که بسته دل  
برمعجزات! قدّ هزارتا الاغ خره!  
صدها هزارسال گذشته، واین فلک  
داده نشان که یکسره هم کوره هم کَرِه  
ارج من و تو هرچه که باشیم نزد او  
از کاه و گوزِ گرگ وُچسِ موش کمتره  
اینقدر جنگ، زلزله، قحطی، نگاه کن!



انگار بر زمین و زمان باد صرصره  
اما در این میانه، یکی دفعه هم نکرد  
خُرد این خرِ پدربه خطابهر ما تره!  
حالا تو هی تَرصد ماه و ستاره کن  
پائین خویش را ز پس و پیش پاره کن  
تفسیری از مسائل هستی دوباره کن

\*معراجنامه، بند هفتاد و دوم \*

درباره انواع فرقه های خرافه پرست درونِ ملایان و اعوان و

انصار فکری ملایان

یک دسته‌ای مُدبّروتد بیر میکنند!!

یک دسته‌ای مُعبّرو تعبیر میکنند!!

یک دسته‌ای مُحلّ و تحلیل های خویش

احلیل وار یکسره تحریر میکنند!!

یک دسته‌ای گرفته به کف ظرف نوره را

افکار عام و خاص جامعه تنوی میکنند!!  
یک دسته‌ای حکایت دنیا و آنچه را  
در آن وجود دارد، تفسیر میکنند!!  
وز این ستون به آن یک، چونان کامیون  
هر لحظه و دقیقه تغییر میکنند!!  
اما نهایتاً چو خر مانده در وحل  
عرعرکنان به لوش و لجن گیر میکنند!!  
با این ندا که جمله‌ی اینها مشیت است  
از سوی حق ز بهر من و ما مشیت است  
از حال تا به عرصه‌ی فردا مشیت است

\* معراجنامه، بند هفتاد و سوم \*

در ذمّ اصحاب مشیت که وجود تمام جنایات و بدبختی‌ها را

مشیت الهی میدانند

این تحفه را به ریش و سبیل خدا مبند

بستی اگر، به ریش خود و آن خدا بخند

مرد حسابی، این چه خدا و مشیتی است  
تا کی روانه درپی این ترهات و چند  
چندین هزارسال گذر کرد و باز نیز  
باید گذر نماید، چندین هزار و اند  
در ظلم و در سیاهی و دریای اشک و خون  
تا سر بر آوریم دمی از خم کمند  
عادت نموده ایم به این زاد و رود گه  
عادت نموده ایم به این روزگار گند  
زیرا مدام از لب مـلا شنیده ایم  
با وعده و وعید و بسی مکر و فند و پند  
از آنچه بود و هست مشیت، متاب سر  
خم کن به احترام سر و بعد از آن کمر  
آنگه بیفت گر که ضروری بُود دَمَر!

\*معراجنامه، بند هفتاد و چهارم\*

تأمل درباره چند واقعه و ارتباط آنها با آن مشیت که

## ملایان به آن عقیده مندند

آقا فدای ریش تو، باردگر مگیر  
بر من، تو خُرده‌ای و گرفتی اگر بگیر  
رسوای عالم من و درشیب عمر خویش  
باکی نمانده است مرا از گرفت و گیر  
آخر مشیت است که آحاد ملتی  
ز آخوند کی...خواره شود اینچنین اسیر؟  
آخر مشیت است که افسار مملکت  
از دست این دبنگ به دست آن شریر؟  
گیرم که شاه رفت ولی از چه رو فقیه  
بوزینه وار بر شده بر مسند امیر؟  
گر این مشیت است، فلان تمام خلق  
با این چنین مشیت، تا جاودان مُشیر  
گراین بود مشیت، باید بر آن گریست  
یا بهتر آنکه رفت و تَغوْط نمود و ریست  
تا کی هراس ز آنکه حقیقت چه بود و چیست؟

\*معراجنامه، بند هفتاد و پنجم\*

ادامه موعظه درباره دوری جستن از جهالت ها و خرافات آخوندی

تا کی ز ترس خایه‌ی ماها همیشه جفت؟  
تا کی اسیراین همه حرفِ چرند و مفت؟  
تا کی میان مَزْبَلَه‌های گذشته‌ها  
دنبال این که شیخ چه گُه خورده و چه گفت؟  
تا کی خُرَافه‌های به این طول و قطر را  
در کو... مغزخویش تپانیم جفت جفت؟  
تا کی چرند، جهل، مزخرف، کُنی قبول  
زیرا امام و شیخ و فقیه و قبیح گفت؟  
از بعد قرن‌ها نرسیده زمان آن  
تا برده‌هان جهل بکوییم بست و چفت؟  
آنکه کُنیم ازپس این کار کله را  
زین مای گرد و خاک و خرافات روب و رفت؟

این حرف آخر است، در این خانه گر کس است  
این است حرف آخر، در ماندگی بس است  
زیرا که وضع سخت خراب و هوا پس است

\* معراجنامه، بند هفتاد و ششم \*

درباره اینکه علیرغم گمان باطل خرافه پرستان، انسان با اتحاد و دانش خود میتواند مشیت خویشتن و  
جامعه را رقم زند

برخیز و خود مشیت خود را رقم بزن  
بر حرفِ شیخ و شحنة جاکش قلم بزن  
ساغر پُراز شراب کن و گلفشان نما  
اُردنگیی به کله‌ی اندوه و غم بزن  
یامرگ یارهایی از قعر این مبال  
در زیر این شعار بپا شو، علم بزن  
برگیر هیمه‌ای به کف و شعله ور نما  
آتش بر این طویله‌ی بس محتشم بزن

گر شیخ بُرد، مَجْدِ شَهَادَتِ از آن تو  
گر شیخ مُرد، قَدْرِ مُقَدَّرِ رِقْمِ بزن  
این زندگی نشد که تو داری، و بنده نیز  
آن را به جان بنده بیا و به هم بزن  
اعجاز کن که معجزه اینک به دست توست  
یعنی: تَفَنگِ در کَفِ دستانِ مستِ توست  
وین اِبْتَدایِ خَلْقِ و رُوزِ اَلستِ توست

\*معراجنامه، بند هفتاد و هفتم\*

بشارت آتیه و قیام و نهضت ملت بزرگ ایران و نابودی ملایان  
ضحاک صفت و یزید سیرت و پایان حکومت فساد و نکبت

روزی دوباره معجزه‌ها میشود عیان  
آید برون ستاره‌ای از پرده‌ی نهران  
وز موجِ خشمِ خَلقِ یکی رود آتشین

اندر بسیطِ کشور ایران شود روان  
«آرش» بر آید از افق و بر کشد خدنگ  
از تیردان خویش و نهد در دل کمان  
«بابک» ز «اردبیل» و ز «تبریز» بر کشد -  
فریاد رزم و «رستم دستان» ز «سیستان»  
«یعقوب لیث» پتک بر آرد، کشد به دوش  
«کاوه» دوباره پرچم مغرور کاویان  
و آنکه زنای شیخ قُرمساق بشنویم:  
در زیر تخمِ خلق: که گه خوردم الامان!  
می بینم آن ستاره و آن روز دیر نیست  
روزی که غیر شیخ، دگر کس اسیر نیست  
روزی که غیر بوسه کسی را سفیر نیست

\* معراجنامه، بند هفتاد و هشتم \*

دردعا و نیایش به درگاه حضرت حق برای آزادی خاک پاک ایران

از نجاست و رجاست حکومت پلیدملایان و ختم کتاب مستطاب معراجنامه



چون لنگ شیخ میرود آخر همی هوا  
 دستی برآوریم کنون از سر دعا  
 یا حق! به حق حرمتِ مجموع انبیاء  
 از «آدم صافی» و زنش حضرت «اوا»  
 تا خاتم رسولان یعنی که «مصطفی» (ص)  
 و آنکه «علی» (ع) که سید و سالار اولیا  
 یارب به حق «فاطمه» (ع) و پوراو «حسن» (ع)  
 و آنکه به حق «زینب» (ع) و مظلوم کربلا  
 آنکه امام چارم و تا آخرین که هست  
 تا روز حشر مخفی مطلق ز چشم ما  
 ای حضرت خدا ز سر لطف و مرحمت  
 شام سیاه میهن ما را سحر نما  
 بر درگهت دعای مرا مستجاب کن  
 بردار چفت و بست ز در، فتح، باب کن  
 ما چاکر توایم خدایا شتاب کن  
 ( پایان کتاب مستطاب معراجنامه )

\*\*\*

به لطف حق پایان رسید کتاب مستطاب «معراجنامه» در یک هزار و صد و هفتاد مصرع، مساوی با پانصد و هشتاد و هفت بیت در وزن «مفعول و فعلات و مفاعیل و فاعلن» از بحر «مضارع مُثَمَّنِ اِخْرَبِ مَكْفُوفِ مَخْدُوفِ» در روز بیست و نهم اردیبهشت ماه سال یک هزار و سیصد و هفتاد و چهار هجری شمسی در قصبه... از قصبات دهستان... مشهد مقدس پس از پنجاه و نه روز که از آغاز به ابتدای آن گذشته است.

امید به اینکه روایتی لبشده از دوران حکومت پر جنایت و خونریز ملایان یزید صفت و در دوران حاضر باعث و بانی تشفی قلوب خواننده گانی بشود که کام جان و روحشان از شرنگ اعمال و کردار ملایان، دایم الاوقات تلخ و زهر آگین است.

خواننده در هر کجا که باشد، کاتب معراجنامه را به دعای خیر یاد کند که در نزد حق تعالی هیچ امری پسندیده تر از دعای مردم مظلوم نیست که حضرت مولانا جامی فرموده است:

ترسم که در دل‌های شب از سینه آهی سرزند

برقی ز دل بیرون جهد آتش به جائی در زند

و گفته اند:

خانمانسوز بود آتش آهی گاهی

نالای می شکند پشت سپاهی گاهی

خواننده باید بداند سرنوشت ملت ایران به همت مردم بدون شک و شبهه تعویض خواهد شد و این کثافات زایل خواهند شد و دوران اخوت و حریت و عدالت به یمن یک نهضت و قیام و جنبش مسلح و

مکمل، به دست ملت شریف ایران و فرزندان رشید این ملت که در یمین و یسار این مرز و بوم خون خود را نثار کرده اند، فرا خواهد رسید.

### دال خراسانی (مردمزاد)

لغات ، مشکلات و توضیحات معراجنامه

#### مشکلات بند اول

رباب: (هم وزن با واژه حباب) از آلات موسیقی ایرانی.

سمک: (هم وزن با واژه نمک) بمعنای ماهی و نیز اصطلاحی است در شعر قدیم پارسی به معنای پائین ترین نقطه... از ثریا تا سمک یعنی از بالاترین نقطه، ستاره ثریا تا پایین ترین نقطه زیرا در قدیم بر این باور بوده اند که زمین بر روی شاخ گاو و گاو بر پشت ماهی قرار دارد پس سمک، یعنی ماهی پایین ترین نقطه است.

#### مشکلات بند دوم

شاپرک: (شب پره) به معنی پروانه یا خفاش

#### مشکلات بند چهارم

بودا: حضرت بودا پیامبر و آموزگار بزرگ .

هبوط:

( هم وزن با واژه فرود ) به معنای فرود آمدن مخالف عروج به معنای بالا رفتن.

مشکلات بند پنجم

عین: ( هم وزن با واژه یقین ) فاقد قدرت بار آور کردن، فاقد نیروی جنسی.

مشکلات بند ششم

تغوط: ( هم وزن با واژه تَفویج یا تَبَسَم ) ریدن.

جیب: ( هم وزن با واژه غیب ) گریبان ، یقه لباس

إزار: ( هم وزن با واژه نزار ) شلوار

مشکلات بند هفتم

ضیق: ( هم وزن با واژه تیغ ) ، تنگ.

فریق: ( هم وزن با واژه رفیق ) ، فرقه.

علیق: خوراک حیوانات.

هجا: ذم و بد کسی را گفتن.

مشکلات بند نهم

خرزه: ( هم وزن با واژه هرزه یا شرزه ) آلت تناسلی بزرگ

### مشکلات بند یازدهم

قُبَل: (هم وزن با شتر) به معنای جلو، در فقه به معنای آلت تناسلی زنان به کار می‌رود. دُبُر - به معنای عقب، در فقه به معنای کون به کار می‌رود. سُپُوختن: ارتباط خشن جنسی، در لغت به معنای فرو کردن چیزی به خشونت و سختی.

ذکر: (هم وزن با سحر) آلت جنسی مرد و نیز به معنای مطلق جنس نر (مرد) در فقه.

### مشکلات بند دوازدهم

شهیق و زفیر: صدای خارج و داخل شدن هوا به ریه، نفس نفس زدن

### مشکلات بند سیزدهم

ذوات: (هم وزن با کلمه دوات، جمع کلمه ذات) صاحبان

### مشکلات بند پانزدهم

ملای روم: حضرت مولوی، مولانا جلال الدین عارف بزرگوار مسلمان و افتخارآبدی عالم شعر و عرفان و انسانیت.

عین القضاة همدانی: فیلسوف و عارف بزرگ مسلمان مقتول و محروق در عنفوان جوانی به فتوای ملایان پلید.

شبلی: عارف بزرگ و مسلمان.

حلاج: حسین ابن منصور حلاج عارف و شاعر بزرگ و عظیم الشان مسلمان مقتول و محروق به فتوای ملایان پلیدوبه دستور خلیفه وقت. بایزید بسطامی: سلطان العارفين سر خیل عارفان بزرگوار و انساندوست مسلمان و مقتدای عظیم الشان عارفان حقیقی.

### مشکلات بند بیست و یکم

هَلَلُو: (با تشدید لام اول)، مخفف «هَلَلُوْیَاه» تکبیر یهودیان و مسیحیان بمعنای خدا بزرگ است

### مشکلات بند بیست و دوم

سووشون - سیاوشون، عزاداری برای سیاوش قهرمان یکی از حکایات شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر بزرگ و ملی ایرانیان، مراد عزاداری برای جوانان شهید آزادی خواه و مردم دوست.

### مشکلات بند بیست و سوم

صلوه و صیام: (هم وزن با واژه های قنات و قیام) نماز و روزه

### مشکلات بند سی و دوم

طَرَّار: (هم وزن با واژه نَجَّار) دزد، راهزن، جیب بر

### مشکلات بند سی و سوم

هبا: (هم وزن با واژه قبا) حلال و آزاد و بدون اشکال.

تناسخ: از شکلی به شکل دیگر در آمدن، فلسفه ای که در آن اعتقاد بر این است انسان را رستاخیزها و مرگهای مکرر است.

## مشکلات بند سی و هشتم

گواتر: از بنادر جنوبی ایران .

ماشکید: رودخانه ای در بلوچستان .

## مشکلات بند چهل و یکم

اُورتور: پیش در آمد در موسیقی، قطعه ای که ارکستر پیش از شروع قسمت اصلی اجرا می کند.

## مشکلات بند چهل و دوم

دیلم و گیل: اسامی قدیمی نواحی جنگلی و کوهستانی شمال ایران، گیلان و مازندران و حوالی قزوین.

روز حشر و نشر: روز قیامت و پایان جهان، (حشر و محشور شدن) گرد آمدن تمام جهانیان و (نشر)

باز شدن نامه اعمال برای رسیدگی به گناه و ثواب.

## مشکلات بند چهل و چهارم

عرش و فرش: زمین و آسمان .

فَرَس: اسب تیزرو.

عَسَس: مامورین اجرای امر به معروف و نهی از منکر، نگهبان و پلیس با رنگ مذهبی.

## مشکلات بند چهل و پنجم

واجب عینی: کاری که اجرای آن واجب است، در فقه دو نوع واجب وجود دارد، واجب کفائی و واجب عینی، اجرای واجب کفائی بر همگان واجب نیست مثل شرکت در نماز برای مردگان، وقتی

عده ای شرکت کردند همین کفایت میکند، ولی اجرای واجبات عینی مثل نماز و روزه و... بر تک تک مسلمانان ضروریست.

### مشکلات چهل و ششم

ورید: به معنای رگ گردن، اشاره به آیه قرآن «نَحْنُ اقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ... من به شما از رگ گردن نزدیکترم.

فرید: یکتا، از اسامی پروردگار.

### مشکلات بند چهل و هفتم

مُل: (هم وزن با واژه گُل) شراب

### مشکلات بند چهل و نهم

قلی: (واژه ترکی) نوکر، غلام، مثلاً علیقلی یعنی نوکر علی

### مشکلات بند پنجاه و یکم

بولبشر: (مخفف ابوالبشر) پدرانسان. بولکلام – (مخفف ابوالکلام) پدر کلام و سخن، پدر سخن و سخنوری.

متکاثف: در هم فشرده (جسمی یا ماده ای که به دلیل در هم فشردگی اتمهایش، بسیار سنگین وزن باشد.

فرج: (هم وزن با واژه خرج) آلت تناسلی جنس ماده، واژه عربی

باد سام: بادبست مرگبار و زیان آور



مشکلات بند پنجاه و دوم

مقترن: (هم وزن با واژه محترم) همزمان

مشکلات بند پنجاه و سوم

یوز: یوز پلنگ .

حضرت باری: باریتعالی، خداوند

مشکلات بند پنجاه و چهارم

شور، دشتی، بیات (ترک)، ماهور: نام چهار دستگاه از دستگاههای هفتگانه موسیقی ایرانی.

صور: صور اسرافیل که با دمیدن در آن شروع قیامت اعلام میشود.

ناقور: ناقوس .

مشکلات بند پنجاه و ششم

دانس: رقص .

مادین فرانس: ساخت فرانسه .

متنانت ووو کومانس: در زبان فرانسه، حالا شما شروع کنید .

ترانس: ترانسفور موتور.

مشکلات بند پنجاه و هشتم

راه مفر: راه گریز، راه فرار.

در بیت پنجم بند پنجاه و هشتم یاد غلامحسین ساعدی زنده باشد که در سال ۱۳۶۰ وقتی در خانه ای حوالی زندان قصر مخفی بود در نیمه شبی با احساس سکوت شبانه سرود که:

رگبار ژ-س امشب از «قصر» بر نیامد

شاید که «لاجوردی» در خواب رفته باشد

مشکلات بند پنجاه و نهم

ذوالجلال: صاحب جلال و شکوه، از القاب پروردگار.

انجزه از بعد انجزه: اشاره به بخشی از نخستین سرود رسمی جمهوری اسلامی «ما مسلح به الله و اکبریم

، بر صف دشمنان حمله میبریم الخ

مشکلات بند شصت و یکم

شمیم: (هم وزن لبواژه رحیم) بو، عطر.

بنگ: نوعی ماده مخدر

مشکلات بند شصت و دوم

فایز: فایز دشتستانی، شاعر مشهور خطه ی جنوب ایران که دوبیتی های غم انگیز و ساده و مؤثر او و طرز

خواندن آنها - فایز خوانی - معروف است.

حی، قدیم: (دو صفت از صفات ثبوتی پروردگار) زنده و ازلی.

مشکلات بند شصت و سوم

شکافتن دریای نیل : اشاره به سفر خروج بنی اسرائیل از مصر به رهبری موسی و شکافته شدن رود نیل برای عبور بنی اسرائیل، رود نیل را به دلیل عظمت و پر آبی آن، در متون ادبی - از جمله در شاهنامه - دریای نیل هم می خوانند .

مجازات ابرهه: اشاره به لشکر کشی ابرهه پادشاه حبشه برای خراب کردن کعبه، و سنگباران سپاهیان و فیلهای او توسط پرندگان (ابابیل) و نابودی لشکریان ابرهه .

لوط : از پیامبران بزرگ که قوم او به دلیل همجنس بازی مورد خشم الهی قرار گرفتند و نابود شدند.  
نوح : از پیامبران بزرگ که قوم او به دلیل کثرت گناهان مورد خشم خدا قرار گرفته و در آب غرق شدند .

نمرود: از پادشاهان قدرتمند که به دلیل کثرت غرور و ادعای برابری با خدا مورد خشم خدا قرار گرفت و به دست پشه ای لنگ که وارد سر او شد و مغز او را خورد مجازات شد .

معراج : سفر آسمانی پیامبر اسلام با کمک اسبی به نام «بُرَاق» تا حوالی سرپرده خدا .

سلسبیل: چشمه ای گوارا در بهشت که اهل بهشت از آن مینوشند .

وفاق: ( هم وزن با واژه نفاق)، دوستی .

مشکلات بند شصت و چهارم

یَلْکِی و تَلْکِی خواندن: ( هم وزن با واژه جنگلی و با تشدید روی حرف لام اول) رجز خواندن و خود

ستایی کردن

مشکلات بند شصت و پنجم

اسپند دود کردن : چون دانه های اسپند در آتش بترکد گویند چشم حسودان خواهد ترکید و گویند دود اسپند چون زره و کلاهخود آدمی را حفظ خواهد کرد .

جام چل کلید : جامی که در آن آیه ها و و دعاها خوانند و در آن آب یا شربت ریخته و به بیمار بخوراند .

وَدود: از اسامی پروردگار

مشکلات بند شصت و ششم

دوالپا : دوال به معنی تکه چرم و تازیانه است ، دوالپا موجودیست افسانه ای به شکل انسان با پاهایی به شکل دو تازیانه ، که چون بر شانه آدمی سوار شود پاهایش را بر دور گردن آدمی بیچاند و دیگر از دست او رهایی ممکن نیست ، درقصه های کهن خاورمیانه از دوالپا یاد شده است ، همچنین به اختاپوس ، هشت پای دریایی نیز گفته میشود .

مشکلات بند شصت و هشتم

ضیق: -تنگ

فریق: فرقه ، گروه ، دار و دسته

مشکلات بند شصت و نهم

مُقَرَّم: اقرار میکنم

مشکلات بندهفتاد و یکم

باد صَرَصَر: باد بسیار ترخ .

تَرَصُّد: رَصَد کردن ستارگان ، در کمین بودن

مشکلات بند هفتاد و دوم

مُعَبَّر: (هم وزن با واژه معلّم) تعبیر کننده خواب.

احلیل: (هم وزن با واژه بلقیس) یکی از اسامی دیگر آلت تناسلی مرد. نوره: (هم وزن با واژه غوره)

داروی نظافت ، واجبی .

تنویر: نوره کشیدن و از بین بردن موهای زائد و نیز به معنی نورانی و روشن کردن افکار.

کامیلیون: جانوری که با محیط رنگ عوض میکند .

وَحَل: گِل ولای .

مشیت: خط مشی و استراتژی تغییرنا پذیر و از پیش تعیین شده خداوند در مورد جهان و پدیده ها .

مشکلات بند هفتاد و سوم

تُرّهات: (مزخرفات ، حرفهای بی پایه

مشکلات بند هفتاد و چهارم

تَغَوُّط: (هم وزن با واژه تفرّج) دفع مدفوع . ریستن – ریدن .

مشکلات بند هفتاد و پنجم

مَزْبَله: (هم وزن با واژه مرحله) آشغال ، کثافت ، زباله

## مشکلات بند هفتاد و ششم

مبال: (هم وزن با واژه زوال) مستراح.

روز الست: روز آغاز خلقت، نخستین روزی که جهان آغاز شد نقطه مقابل روز قیامت

## مشکلات بند هفتاد و هفتم

آرش: آرش کمانگیر قهرمان کهن ترین قصه‌های ایرانی و نگهبان مرزهای ایران.

بابک: بابک خرم‌دین از قهرمانان استقلال طلب ایران در قرن دوم هجری او نزدیک به بیست و پنج سال بلمیهن پرستان تحت فرمان خود علیه اشغالگران ایران جنگید و سرانجام در دوران خلیفه المعتصم کردن زده شد. شجاعت او در هنگام مرگ و وفاداری اش به مردم از او چهره ای فنا ناپذیر خلق کرده است.

رستم: پهلوان بزرگ سیستانی و بزرگترین قهرمان شاهنامه فردوسی، سمبل نیروی بدنی و میهن پرستی که در عمر ششصد ساله اش محافظ ایران بود.

یعقوب لیث: از سرداران سیستانی استقلال طلب ایران در قرن سوم هجری و از نخستین کسانی که پس از سالها به استقلال ایران و زبان پارسی رسمیت داد.

کاوه: کاوه آهنگر از قهرمانان شاهنامه فردوسی که علیه ضحاک مار دوش شورشی بزرگ بر پا کرد.  
پایان کتاب مستطاب معراجنامه